



غزل گرگ بیمار

■ اسماعیل امینی

اشاره:

اصلاً این ذهنیت بیگانه با
زیبایی اندیشه و موسیقی
و تخیل در عالم شعر چه
یافته که با این تولید انبوه
غزل می‌سازد و ناموزونی
و ناهنجاری و پلیدی را و
بسیاری از توهّمات
بیمارگونه دیگر را به نام
غزل امروز می‌نویسد و
می‌خواند و منتشر
می‌کند؟

شعری که برای
جشنواره‌ها و تریبون‌ها
سروده می‌شود باید همه
چیزش در دسترس و
سهل‌الوصول باشد. باید
همه هنرش را در چند
دقیقه نمایان کند باید توجه
داوران، دوربینها،
میکروفن‌ها، تماشاگران و
خبرنگاران را به سرعت
جذب کند باید موج‌آفرینی
کند. باید حیرت‌انگیز باشد

با این که شاعران - به ویژه شاعران جوان - از دشواری انتشار مجموعه شعرهایشان گله می‌کنند، اما اگر نگاهی به آمار مجموعه‌های منتشرشده بیندازید می‌بینید که هر هفته در حدود بیست مجموعه شعر منتشر می‌شود که بخشی از آنها اولین دفتر شاعرشان هستند. یعنی در این مرز پرگهر هر روز یک شاعر جدید متولد می‌شود. حال اگر آمار شاعرانی را که نمی‌خواهند یا نمی‌توانند مجموعه شعر منتشر کنند بر این تعداد بیفزاییم می‌بینیم که عجب استعدادی در این آب و خاک نهفته است! انگار واقعاً خاکش سرچشمه هنر است! البته این میزان خودباوری و حمیت ملی برای حماسه‌آفرینی و عرض اندام در مقابل بیگانه پسندیده است. اما در عالم واقع و به ویژه در عرصه نقد و خردورزی که تعارفات رسمی به کار نمی‌آید. این گرما و شور و حرارتی که در عالم شعر و به ویژه در دنیای انتشار مجموعه شعر، وبلاگ نویسی، جشنواره بازی و کنگره‌سازی پدیدار شده، اگر ناشی از گرما و شور جوانی است، نشانگر عارضه‌های اجتماعی و فردی هم می‌تواند باشد. عارضه‌ای که در هیئت کلمات و سطرها و بیتها و مجموعه‌ها نمایان شده است. درباره این گرما و شور جوانی و انگیزه‌ها و استعدادها و خلاصه درباره «هنر»ش بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند، اما در اینجا من می‌خواهم درباره «عیب» و عارضه‌اش بنویسم. یعنی همان گرمایی که نشانه هشداردهنده ناسلامتی است.

عق می‌زند و بالا می‌آورد، فوراً می‌دهد، سلولهای خاکستری فسفر می‌سوزاند، جیغ می‌کشد، لرج می‌شود، لجن است، سطح مرا گیج می‌شود، مثلاً سوسک می‌شود، تمام حجم روحش را علیاً مخدره‌ای به نام خانومی یا خاتون پر کرده است، خیابان را خیس می‌شوم، پنجره‌اش را بسته می‌شود، سعدی‌اش گیتار می‌زند، حافظش می‌رقصد، هابیلیش اینترنت بازی می‌کند، خدایش می‌رقصد ...
پناه بر خدا! از خدایش کارهایی سر می‌زند که رقص آبرومندترین آنهاست. عشق و عواطفش و شعر و تخیلاتش پر از ریتم و نت و کوزآپ و سکانس و پلان و کات است. به خیالش که اگر ناله از چرخ گردون و گنبد خضرا تبدیل شد به دري‌وري گفتن به فرجان فال قهوه، از سنت تا مدرنیته را میانبر زده است. اسطوره‌هایش لمپن و خُل و چل شده‌اند. شعرش پر از غلط املائی و نگارشی است. اصلاً شعر را باردار می‌شود و زایمان می‌کند!

این پرت و پلاها را از میان «غزل امروز»، «غزل فرم»، «غزل پسامدرن» و هر اسم دیگری که تصور کنید یادداشت کرده‌ام. در یادداشت‌هایم از این پرت و پلاها، فجیع‌تر هم بود، نظیر غزل کسی که «ست می‌کند لبش را با خون روی دیوار»، «اصلاً بگو زنی که شامش خوراک خون است/ یا این که مهربان‌تر، یک ماده گرگ بیمار» یا آن دیگری که به گارسون سفارش سوپی از مغز مادرش داده است و از اینها مشمئز کننده‌تر و نفرت‌انگیزتر تا دلتان بخواهد.

اما این گرگ بیمار چرا به جان شعر و به ویژه به جان غزل افتاده است؟ اصلاً این ذهنیت بیگانه با زیبایی اندیشه و موسیقی و تخیل در عالم شعر چه یافته که با این تولید انبوه غزل می‌سازد و ناموزونی و ناهنجاری و پلیدی را و بسیاری از توهّمات بیمارگونه دیگر را به نام غزل امروز می‌نویسد و می‌خواند و منتشر می‌کند؟ راستی چگونه است؟ جریان شبه روشنفکری که برای مقابله با زبان و شعر فارسی به عنوان رکن اصلی هویت ملی، شعر موزون و مقفّی را حتی در حد قالبهای نیمایی بر نمی‌تابد، و در شعر سپید نیز سامان و معنا را تحمل نمی‌کند و پریشان‌گویی را ترویج و تشویق می‌کند (هم پریشانی در وزن و قالب و موسیقی، هم پریشانی در زبان و نگارش و هم پریشانی در اندیشه و معنای شعر) چه شده

است که این گونه برای غزلهاي ماده گرگ بیمار و قتل و قهوه و ماتیک و سوپ مغز مادر دست می‌زنند و تقدیر می‌کنند و تحلیل می‌نویسند و جایزه می‌دهند؟ مگر به زعم ایشان وزن و قافیه - به ویژه در قالبهای سنتی- انحراف ذهنیت شاعر نیست؟ مگر قرار نبود که شعر از درون‌گرایی و کلی‌گویی رها شود و برون‌گرایی و جزئی‌نگری پیشه سازد؟ مگر کاستی اصلی شعر سنتی از نظر ایشان تکرار و تقلید و دوری از تجربه‌های شخصی نبود؟

کدام يك از این کاستیها را غزلهاي ناهموار و نازیبا برطرف کرده است؟ در کدام يك از آنها نشانی از تجربه‌های شخصی، شیوه بیانی شاخص و کشف لحظه‌های بدیع دیده‌اند که این‌گونه به وجد آمده‌اند؟ مگر در دنیای شگفت این غزلها چیزی غیر از تکرار و تقلید و شتابزدگی دیده‌اند که آنان را سر شوق آورده است؟

سر آن ندارم که به این پرسشها پاسخ بدهم زیرا این پرسش و پاسخها چندان به ادبیات و شعر مرتبط نیستند همچنان که آن شعرهای ناهموار و نازیبا و آن غزلهاي ناموزون هم. (ساده‌لوحی است که بازی با هجاها را معیار موزونی بدانیم، عروض فقط شکل ظاهری وزن است، وزانت شعر برآیند عواملی است که همگان را بر آن دسترسی نیست) این است که در پرداختن به موضوع غزل بازیهای ناهموار (تو بگو غزل فرم، غزل مدرن، فرا غزل، از منظر نقد ادبی بحث نمی‌کنم بلکه آن را به عنوان نشانه هشدار ناسلامتی تلقی می‌کنم و به زمینه‌های پدیداری این آسیب اجتماعی می‌پردازم) این پرسش را طرح می‌کنم که این غزلهاي آکنده از نازیبایی و تنفر و پلیدی به چه نیازهایی پاسخ می‌دهند؟

1- بیم گمنامی و دغدغه دیده‌شدن؛ این وسواس بزرگ روزگار، ماحصل تسلط رسانه‌های فراگیر بر اندیشه و داوری انسانهاست. آنچه از دریچه تنگ رسانه‌ها دیده نشود گویی وجود ندارد، پس همگان برای اثبات وجود، در پی حضور در صحنه رسانه‌های فراگیرند و البته جوانان مشتاق‌تر و شتابزده‌تر.

2- بی‌صبری و جست‌وجوی راه میانبر؛ در هم ریختگی نظام اجتماعی پیشین و جایگزین نشدن نظام نوین اجتماعی، شرایطی را فراهم کرده است که صعود و سقوط افراد در مراتب گوناگون علمی و اجتماعی و فرهنگی، ناگهانی، بی‌ضابطه و غیر منطقی می‌نماید. بنابراین هر کس با هر مایه از بضاعت علمی و توان و تجربه، خود را مستحق صعود ناگهانی به بالاترین مراتب می‌بیند، و کمتر کسی را این حوصله هست که از راه معمول و معقول که مستلزم تجربه‌اندوزی و استمرار و البته گذشت زمان است به رؤیاهای خود دست یابد. استاد و دکتر و قهرمان و چهره ملی خلق‌اساعه ساختن همگان را به وسوسه طي الارض و جست‌وجوی راه میانبر می‌اندازد.

3- همراهی با تحولات روز؛ رسانه‌های فراگیر که در نهایت ابراز دست تاجران قدرت و ثروت هستند و تقریباً تمامی برنامه‌هایشان چیزی جز پیام بازرگانی نیست، وسوسه به روز شدن را به عنوان شگرد اصلی ایجاد نیاز کاذب برگزیده‌اند و به جان اندیشه انسانها افکنده‌اند. اینک همراهی با تحولات روز، جایگزین اندیشه و عواطف انسانی شده است و جامعه بزرگ انسانی را به ورطه هولناک همسانی و تکرار و تقلید پرتاب کرده است.

4- همراهی با گروه‌های همسال و همسان؛ این انگیزه قوی نیز بخشی از همان وسوسه بیم گمنامی و تنهایی است که به ویژه در نسل جوان قوی‌تر و گسترده‌تر است و بخش مهمی از رفتارهای او را رهبری می‌کند.

5- ساده‌پنداری شعر؛ از میان هنرها، شعر در ظاهر ساده‌تر و کم‌هزینه‌تر و دست‌یافتنی‌تر از دیگران است. هرکس به سادگی نمی‌تواند مدعی سینماگری، موسیقیدانی، خوشنویسی، معماری، نقاشی و تئاتر باشد اما هرکس با هر میزان ذوق و دانش اگر جملاتی به هم بیافد و احياناً وزن و قافیه‌ای به جملاتش بیخشد مدعی شاعری می‌تواند بود و ... جناب مدیر کل البته دستی هم در شعر دارند!

6- جشنواره‌ها و تریبونها؛ اینها بهترین برآورنده نیازها و وسواسهایی هستند که تا کنون بر شمردم. شعری که برای جشنواره‌ها و تریبونها سروده می‌شود باید همه چیزش در دسترس و سهل‌الوصول باشد. باید همه هنرش را در چند دقیقه نمایان کند. باید توجه داوران، دوربینها، میکروفونها، تماشاگران و خبرنگاران را به سرعت جلب کند. باید موج‌آفرینی کند. باید حیرت‌انگیز باشد. اگر توانستی پشت تریبون و روی صفحه تلویزیون گریه کن، نعره بکش، قهقهه بزنی، سر دست تکان بده و وجود خودت را اثبات کن و آن گاه از مزایای دیده شدن بهره‌مند باش!

7- خردگریزی و فرار از واقعیت؛ احساس فاصله عمیق میان واقعیت‌های پیرامون و ذهنیت برساخته رسانه‌های فراگیر از پیشرفت و کمال، منجر به خردگریزی و فرار از واقعیت‌هایی است که نامطلوب پنداشته می‌شوند. فرار به شعر، آن هم با این شتابزدگی و سطحی‌نگری از ساده‌ترین شیوه‌ها برای پرکردن آن فاصله عمیق میان رؤیا و واقعیت است.

8 - کمبود نهادهای مدنی؛ شرایط نوین اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مستلزم شکل‌گیری نهادهای مختلف اجتماعی است. از احزاب سیاسی گرفته تا مجامع صنفی و هنری و ورزشی

و باشگاهها و تشکلهای مردمی با علائق و گرایشهای گوناگون. در غیاب این نهادهای مدنی است که هر تریبون باز و هر صحنه پر تماشاگری محل بروز گرایشها و واکنشهای افراد می شود.

در استادیوم فوتبال پرده‌های بزرگ حضور مردم يك شهرستان دور را در صحنه اعلام می کنند و حتی آثار باستانی و بناهای تاریخی شهرها را معرفی می کنند.

کلاس درس جایگزین جلسات صنفی و کمیته‌های سیاسی احزاب می شود و ... جلسه شعر و تریبون شعرخوانی باید بار همه نهادهایی را بر دوش بکشد که باید باشند و هنوز شکل نگرفته اند حتی تشکلهایی نظیر بنگاههای اشتغال و همسریابی!!



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی